**اصول، جلسه 49: 20/10/۱۳۹۹، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

مرحوم آقای صدر به تناسب صحیحة ثالثة زراره بحثی را در مورد استصحاب عدم اتیان به رکعت رابعه در جایی که بین ۳ و ۴ شک می‌کنیم ارائه دادند. ایشان می‌فرمایند که این استصحاب، حالا صرفنظر از این‌که این روایت صحیحة ثالثة زراره مفادش چی است، ما می‌خواهیم بحث کنیم. این استصحاب، استصحاب عدم انفصال هست. در بحث استصحاب عدم انفصال یک بحث‌های کلی در جای خودش بحث شده. بعضی‌ها می‌خواهند استصحاب عدم انفصال را جاری ندانند. حالا اینجا آن بحث را نمی‌خواهیم طرح کنیم. بر مبنای این می‌خواهیم بحث کنیم که ما استصحاب عدم انفصال را فی الجمله، یعنی در تکلیف‌های استقلالی پذیرفتیم، می‌خواهیم بگوییم آیا در تکلیف‌های ضمنی این استصحاب عدم انفصال می‌آید یا نمی‌آید. اینجا دو مسلک در باب استصحاب هست. یک مسلک این‌که ما استصحاب را، درش شرط بدانیم که مستصحب ما حکم شرعی یا موضوع یا جزء موضوع یا قید موضوع و شرط موضوع حکم شرعی باشد.

یک مسلک این است که نه، این را شرط ندانیم، همین مقدار که قابل تعذیر و تنجیز باشد، در جریان استصحاب کفایت می‌کند. در نتیجه، بنابراین که ما اصلاً در تکالیف استقلالیه قائل به این باشیم که فعلیت تکلیف با امتثال از بین نمی‌رود. حتی روی این مبنا که فعلیت تکلیف با امتثال از بین نمی‌رود، باز هم ما بگوییم استصحاب عدم امتثال جاری هست چون لازم نیست موضوع حکم شرعی باشد. همین مقدار که قابل تعذیر و تنجیز باشد کافی هست و در مرحلة فراغ و در مرحلة امتثال هم عقل انسان، شارع مقدس ممکن است یک اصل ظاهری جعل کند، این اصل ظاهری ممکن است حاکم بر قاعدة اشتغال باشد و رافعش باشد. جایی که مثل قاعدة فراغ یا مؤکد همان قاعدة اشتغال باشد، استصحاب عدم انفصال با این مبنا مؤکد قاعدة اشتغال خواهد بود.

آقای صدر اینجا به تناسب وارد بحث‌هایی می‌شوند، یک سری اشکالاتی را مطرح می‌کنند و این اشکالات را با توجه به مبانی که در تحلیل نحوة سقوط وجوبات ضمنیه در اجزا یک تکلیف این اشکالات را بررسی می‌کنند، که آیا اشکالات وارد هست یا وارد نیست، و بعداً بحث می‌کنند در مورد آن مبانی، و خود ایشان اختیار می‌کنند که وجوبات ضمنیه به تدریج ساقط نمی‌شوند. وقتی خود آن وجوب نفسی، وجوب استقلالی که وجوب کل هست ساقط می‌شود، وجوبات ضمنیه همه با همان وجوب استقلالی ساقط می‌شود. همة وجوبات استقلالی در یک زمان ساقط می‌شوند، نه هر یک از اجزا که اتیان شد آن جزء بخواهد ساقط بشود. این چند تا وجهی که چهار وجه هم برای اثبات این مطلب ذکر می‌کنند و صحبت می‌کنند.

و در واقع این وجوب را برای پاسخ به این اشکال که چطور می‌شود که این وجوب ضمنی بعد از اتیان به جزء هنوز باقی باشد، این‌که تحصیل حاصل است. برای حل مشکل تحصیل حاصل این وجوه را ذکر می‌کنند.

من حالا وارد تفصیل آن وجوب نمی‌شوم، فقط می‌خواهد یک نکاتی را که در جلسة قبل بعضی‌هایش را اشاره کردم، یک مقداری امروز باز کنم و اشارة اجمالی داشته باشیم به مبانی ما در این بحث‌ها. اوّلاً ما این مبنایی که مرحوم آقای صدر دارند که امتثال باعث سقوط تکلیف از فعلیت نمی‌شود و فعلیت تکلیف را از بین نمی‌رود، فاعلیت تکلیف را از بین می‌رود، به نظر ما این مبنای تمامی نیست. مرحوم آقای صدر در جای خودش اینجوری اشاره می‌کنند که لُبّ تکلیف، حقیقت تکلیف حُب است و با تحقق مأمور به این حُب از بین نمی‌رود، حُب وجود دارد. در حالی که اوّلاً حقیقت تکلیف حُب نیست. ممکن است انسان به یک چیزی حُب داشته باشد ولی الزام نکند، چون مفسده‌ای در الزام باشد. مثلا پدری که به بچه‌اش امر نمی‌کند، دستور نمی‌دهد، به خاطر این‌که نگران این است که بچه عصیان کند و عصیان بچه برایش مشکلاتی ایجاد کند، با وجود حب شدیدی که دارد، امر نمی‌کند و دستور نمی‌دهد، اینجا دستوری وجود ندارد که لزوم امتثال عقلی داشته باشد، ولو پدر حُب هم دارد، ولی اصلاً دستور نداده تا آن موضوع برای حکم عقل به لزوم امتثال یا حکم شرع به لزوم امتثال را فراهم نکند. الزام مولوی، الزام تشریعی حقیقت تکلیف هست. حُب تا به این الزام تشریعی نرسد تکلیف نیست. شارع مقدس ممکن است جایی ملاک در متعلق باشد، حُب باشد ولی این حب به دلیل مفسدة در الزام به مرحلة تکلیف نرسیده باشد. این اوّلاً.

و ثانیاً آن حبی هم اگر ما می‌گوییم حب حقیقت تکلیف و جوهر تکلیف هست، حبی هست که در سلسلة علل تحقق شیء قرار می‌گیرد. صلاحیت داشته باشد که در سلسلة علل تحقق شیء قرار بگیرد. امکان باعثیت داشته باشد. ولی حُبّی در سلسلة علل تحقق شیء قرار نمی‌گیرد، آن حُب تکلیف نیست. بعد از این‌که مأمور به تحقق پیدا کرد، حُب هست ولی آن حُبی نیست که در سلسلة علل تحققش قرار بگیرد. این حقیقت تکلیف همین هست، بنابراین همین هست که موضوع حکم عقل هست به لزوم امتثال، بنابر این‌که ما حقیقت تکلیف را حُب بدانیم، از آن اشکال اوّل هم رفعیت کنیم، حبی که جنبة محرّکیت داشته باشد. این است که مرحوم آقای صدر بین فعلیت و فاعلیت فرق می‌گذارند، نه این به نظر صحیح نمی‌رسد. اصلاً تکلیف از همان مرحلة فاعلیت و محرکیت و باعثیت انتزاع می‌شود. این یک نکته.

البته کلمات غیر مرحوم آقای صدر، در کلمات مرحوم آغاضیا، کلمات بعضی از بزرگان دیگر هم این تفکیکی که بین فعلیت و فاعلیت دیده شده این از تعبیرات مرحوم آقای صدر نیست. ولی به نظر می‌رسد که این مطلب، مطلب ناتمامی است و درست نباشد.

اما در مورد وجوب اجزای یک مأمور به. به نظر می‌رسد وجوب اجزای مأمور به غیر از وجوب کل است. یک وجوب دیگری به اجزا تعلق می‌گیرد. حالا بفرمایید این وجوب وجوب غیری. اسمش را وجوب غیری بگذارید، اسمش وجوب غیری نگذارید خیلی مهم نیست. در واقع عقل انسان درک می‌کند که کسی که به یک کل تحریکی می‌کند، آن اراده‌ای که نسبت به کل دارد، تحریکی که نسبت به کل دارد، نسبت به اجزاء هم یک ارادة غیریه‌ای دارد، اراده‌ای که معلول آن ارادة کل است و این اراده غیر از آن ارادة کل است. و این اراده اراده‌ای هست که تا زمانی وجود دارد که این جزء نیامده است. هنوز ارادة کل موجود است، چون کل نیامده ولی یک جزء می‌آید، ارادة کل با وجودی که موجود هست، ولی ارادة جزء دیگر منتفی می‌شود، چون ارادة جزء تا زمانی هست که جزء نیامده است. وقتی جزء تحقق پیدا کرد، دیگر اراده نسبت به جزء وجود ندارد. اراده نسبت به جزء منتفی می‌شود، از بین می‌رود و ساقط می‌شود.

در مورد وجوبات غیری هم همین است. دقیقاً نحوة تعلق اراده به اجزا مثل تعلق اراده به مقدمات واجب هست. شارع یک دستوری که می‌دهد، فرض کنید می‌گوید که شما باید وضو بگیرید. خب مقدمة وضو گرفتن این است که آب تهیه کنید. فرض کنید باید بروید از چشمه‌ای آب بیاورید تا بتوانید از این آب وضو بگیرید، بروید سر چشمه، یا آب در ظرفی بریزید که وضو بگیرید. اگر مقدمه تحقق پیدا کرد، دیگر امر غیبی نسبت به مقدمه ساقط می‌شود. البته این در صورتی هست که آن مقدمه. مقدمه دو جور هست، گاهی اوقات مقدمه اصلاً وقتی تحقق پیدا کرد دیگر قابل از بین رفتن نیست. قبل از آن این نکته را عرض بکنم، در مورد مقدمة واجب در صورتی وجوب غیری به آن تعلق می‌گیرد که مقدمة واجب تحقق پیدا نکرده باشد. محقق نباشد. اگر زمانی که آن امر به ذی المقدمه تحقق پیدا می‌کند و فعلی می‌شود، مقدمه موجود باشد، دیگر امر غیری به مقدمه تعلق نمی‌گیرد. چون امر غیری به مقدمة غیر موجود تعلق می‌گیرد. اراده می‌خواهد این مقدمة غیر موجود را موجود کند. در سلسلة علل ایجاد شیء هست و می‌خواهد عبد را تحریک کند به سوی تحقق بخشیدن به این مقدمه. مقدمه‌ای که خودش محقق هست دیگر این امر به ذی المقدمه، امر به ایجاد او نخواهد بود. اگر مقدمه‌ای محقق نبود، امر به ذی المقدمه امر به تحقق مقدمه است. بعد از این‌که مقدمه تحقق پیدا کرد دیگر آن امر غیری ساقط می‌شود. البته این امر غیری در صورتی ساقط می‌شود که این مقدمه دیگر قابل انعدام نباشد. ولی اگر مقدمه را من بتوانم منعدم کنم، انعدامش تحت اختیار من باشد، این مقدمه را بعد از این‌که محقق کردم، هنوز یک امر غیری وجود دارد. ولی نه امر غیری تعیینی به مقدمه. بلکه یک امر به جامع بین این‌که این فردی از مقدمه را که محقق کردم، اگر فرض کنید مقدمة کلی باشد. اگر مقدمة جزئی باشد امر به مقدمه هنوز موجود هست، امر به این است که این مقدمه را معدوم نکنم. امر به عدم انعدامم است. اگر نه بشود این مقدمه را معدوم کرد، یک مقدمة دیگری، یک فرد دیگری از این مقدمه را اتیان کرد، جایی که مقدمه کلی باشد، صرف الوجود مقدمیت داشته باشد، من در واقع بعد از این‌که یک فردی از افراد مقدمه را محقق می‌کنم، آن وجوب غیری به آن نحو قبلی باقی نمی‌ماند، تغییر می‌کند. این وجوب غیری به این تعلق می‌گیرد بعد از این که یا این فرد را حفظ کنم، ابقا کنم، یا فرد دیگر را تحقق ببخشم. امر به جامع بین ابقاء این فرد یا ایجاد فرد دیگر در فرض عدم ابقاء. این بعد از محقق کردن یک فرد به این شکل امر غیری به این نحو خواهد بود. یک نحو باز چون مطلوب ما خصوص، این فرد خاص در تحقق ذی المقدمه، این فرد خاص مقدمه در تحقق ذی المقدمه خصوصیت ندارد و ما می‌دانیم که اگر یک فرد دیگری از مقدمه هم بیاید کفایت می‌کند. این خودش به این معناست که من می‌توانم این فرد را از بین ببرم، یک فرد دیگری را جانشین کنم. روی همین جهت در آن بحث هست که آیا امتثال بعد از امتثال امکان‌پذیر هست یا امکان‌پذیر نیست، یک بحثی هست در بعضی روایاتی که امتثال بعد از امتثال هست آن را باز می‌گردانند به همین، بعضی وقت‌ها آن مطلوبات نفسی، در واقع مطلوب غیری هست. چون مطلوب غیری هست، مطلوب غیری ممکن است شخصی آن مقدمه را از بین ببرد، یک مقدمة دیگری جایگزینش کند، روح مطلب به همین مطلبی که در اینجا ما عرض کردیم برمی‌گردد که در وجوبات غیریه تا آن ذی المقدمه هنوز تحقق پیدا نکرده، من می‌توان این مقدمه را از بین ببرم، جایی که مقدمه کلی باشد، جائز هست مقدمه را از بین ببرم، فرد دیگری از مقدمه را جانشین کنم. پس بعد از تحقق یک فرد من تحریکم به جامع ابقاء این فرد از مقدمه، یا ایجاد فرد دیگری در فرض عدم ابقای این فرد ایجاد شده تعلق می‌گیرد.

در بحث اجزای واجب هم دقیقاً مطلب همینجور است. که ما یک موقعی تکلیف ما، آن جزئش یک امر شخصی است. امر شخصی هست که قابل انعدام هم نیست. آن جزء که تحقق پیدا کرد، دیگر فرض هم این است که قابل انعدام نیست، دیگر تکلیف، هیچ تکلیفی به آن جزء دیگر وجود ندارد. گاهی اوقات نه، آن جزء کلی است ولی اگر یک فردش را شما ایجاد کردید، دیگر آن فرد را نمی‌توانید از بین ببرید. آن هم مثل همان صورت اوّل می‌ماند که به هر حال چون قابل انعدام نیست.

یک موقعی نه، کلی است و می‌توانید آن فرد را منعدم کنید و فرد دیگری را، اگر آن فرد را منعدم کنید، فرد دیگری را نمی‌توانید محقق کنید. اینجا امر هست به این‌که این فرد را منعدم نکنید. ولو اوّل کلی بوده، ولی بعد از آن من دیگر نمی‌توانستم فرد دیگری را با انعدام این فرد محقق کنم. قدرت فقط برای ایجاد یک فرد داشته باشم. این هم یک صورت، صورت سوم.

صورت چهارم این است که من یک جزء ایجاد می‌کنم، می‌توانم این جزء را ابطال کنم، جزء دیگری را بیاورم. این جا بعد از تحقق آن جزء، من مأمور هستم به جامع ابقای این جزء بر حال خود و عدم ابطالش، یا اگر آن را ابطال کردم یک فرد دیگری را به عنوان جزء بیاورم و به این شکل جزئیت واجب، وجوبش خواهد بود.

بین وجوب جزء با وجوب مقدمه هیچ فرقی از نحوة سقوط و نحوة محرکیت امر نسبت به مقدمه بعد از اتیان به مقدمه نیست. همین چهار صورتی که عرض کردم، ممکن است مقدمه کلی باشد، ممکن است جزئی باشد. اگر جزئی هم باشد ممکن است هر کدام از اینها قابل انعدام باشد، قابل انعدام نباشد. اگر قابل انعدام هم هست گاهی اوقات ما می‌توانیم بعد از انعدام فرد دیگری را در جایی که کلی هست محقق کنیم. جایی نمی‌توانیم فرد را محقق کنیم. و این صورت‌های مختلفی که این مسأله دارد نحوة بقای آن تکلیف غیری متعلق به مقدمه در این صورت‌های مختلف فرق می‌کند. و حالا ما در واقع با استصحاب، چون به هر حال تکلیف بعد از این‌که آن جزء تحقق پیدا کرد، تغییر می‌کند. ما استصحاب عدم تحقق جزء را می‌توانیم انجام بدهیم، برای این‌که بگوییم این تکلیف تغییر نکرده. فرض کنید در جایی که اگر آن جزء را محقق کنیم، دیگر نمی‌توانیم جزء دیگری را محقق کنیم. من شک داشته باشم که آن جزء را محقق کردم یا جزء را محقق نکردم، استصحاب عدم تحقق جزء را بکنیم. بگوییم که نه، هنوز من می‌توانم آن جزء را محقق کنم، یا استصحاب عدم تحقق مقدمه را انسان بکند، برای اثبات این‌که هنوز ما می‌توانیم. یعنی در همین هر چهار صورت ما می‌توانیم استصحاب بکنیم، این‌که بحث قدرت را هم که جلسة قبل توضیح دادیم، اشکال این‌که ما تکلیف به مقدور تعلق گرفته، این اشکال، اشکال واردی نیست و مانعی ندارد با استصحاب در جایی که ما شک می‌کنیم که قدرت داریم یا قدرت نداریم، استصحاب جاری بشود و مانعی از جریان استصحاب در اینجاها نیست. بنابراین این بحث به نظر می‌رسد باید، خب مرحوم آقای صدر اشکالاتی را که طرح می‌کنند، همة روی این مبنا هست که اجزا وجوبش، وجوب ضمنی است که آن وجوب کل ضمناً روی اجزا رفته، همان وجوب کل است، نه وجوب دیگری است. ولی اگر ما گفتیم وجوب اجزا، وجوب مستقل از کل است، اشکالاتی که ایشان مطرح می‌کند، اشکالات ناتمامی هست و اصلاً مبانی که ایشان طرح می‌کند همة مبانی را با این پیش فرض که وجوب اجزا، وجوب ضمنی هست، همان وجوب نفسی کل روی اجزا منبسط می‌شود، انبساط پیدا می‌کند و اینها، این بحث‌ها را طرح کردند. در حالی که ما می‌خواهیم بگوییم نه، وجوبی که روی اجزا می‌رود، وجوب غیری هست، غیر از وجوب کل است. عرض کردم، مرحوم آسید محمد فشارکی در الرسائل الفشارکیة همین مبنا را اختیار کردند و می‌گویند وجوب اجزا، وجوب غیری است، وجوب نفسی نیست. حالا حاج آقا تعبیرشان این بود که اجزا از این جهت که جزء کل هستند، یک وجوب نفسی ضمنی به آن تعلق می‌گیرد، با نگاه مستقل از کل که به آن نگاه کنید، وجوب غیری و منافات ندارد که یک وجوب نفسی ضمنی به آن تعلق بگیرد و یک وجوب غیری هم تعلق بگیرد. علی ای تقدیر حالا آن وجوبی که نسبت به اجزا تحریک می‌کند و ما را به طرف اجزا می‌برد، آن وجوب غیری هست که بعد از تحقق اجزا دیگر آن وجوب غیری به آن شکل قبلی‌اش باقی نمی‌ماند، یا کلاً ساقط می‌شود، یا شکلش تغییر می‌کند، به این صورت‌های مختلفی که عرض کردم در می‌آید.

حالا ما در بحث نماز، ما یک سری نکات دیگری هم در خصوص نماز وجود دارد، آن بحث این است که وقتی شخص وارد نماز می‌شود نمی‌تواند نماز را ابطال کند. یک مصلحتی وجود دارد که ابطال نماز جائز نیست. البته اگر ابطال کند، نماز دیگر بخواند، آن نماز دیگر صحیح است، نه این‌که صحیح نیست. ولی محرمی را انجام داده. یک مطلوب از مطلوبات شرعی این هست که همین نماز موجود را تا زمانی که این نماز موجود بتواند کامل بشود، این نماز موجود را مکلف تکمیل کند. چه بسا همین مصلحتی که نماز موجود را شارع می‌خواست تکمیل کند، نمی‌خواست این نماز موجود ابطال بشود، باعث بشود که شارع مقدس در بحث نماز برای کسی که شاک هست یک تکلیف خاصی جعل کرده باشد و آن نماز، چون احتمال دارد که با آوردن یک رکعت چهارم متصل، آن فرد واجبی را که مکلف انجام می‌داده، ابطال کرده باشد، شارع مقدس برای حفظ این ملاک عدم ابطال نماز، این باعث شده که رکعت چهارم را به نحو منفصله برای شاک جعل کرده که ایشان منفصله به جا بیاورد، کسی که شک در ۳ و ۴ دارد تا احتمال ابطال آن ۳ رکعت موجود از بین برود و آن را ابطال نکرده باشد. به هر حال بحث نماز، البته اگر ما بودیم و ادلة اوّلیه، خود استصحاب اقتضاء می‌کرد که با آوردن رکعت چهارم، ۳ رکعت قبلی ابطال نشده باشد. ما نمی‌دانیم آن ۳ رکعت قبلی با آوردن این رکعت چهارم باطل شده یا باطل نشده، استصحاب صحت آن رکعات قبل را ما می‌توانیم بکنیم. با استصحاب عدم اتیان رکعت چهارم، حالا آنش خیلی مهم نیست، بفرمایید استصحاب صحت اجزای قبلی و عدم بطلان اجزای قبلی را جاری کنیم یا استصحاب عدم اتیان به رکعت چهارم را جاری کنیم. هر کدام را جاری کنیم به هر حال ذاتاً به نظر می‌رسد که اگر دلیل خاص نداشتیم استصحاب جاری بود، ولی از دلیل ما می‌فهمیم که شارع مقدس چه بسا به خاطر این‌که نمی‌خواسته این رکعت چهارم مشکوک احتمالاً ابطال کند آن رکعت‌های متقینی را که ما انجام داده بودیم و ابطال آن رکعت‌های متقینه خودش مبغوض شارع بوده، شارع مقدس یک تکلیفی جدیدی در اینجاها جعل کرده. و صحیحة ثالثة زراره آن تعلیلاتی که درش هست به آن معانی که مرحوم فیض کاشانی مطرح می‌کند، می‌تواند ناظر به همین جهت باشد که می‌خواهد نکتة به یک معنا عدم جریان استصحاب را بگوید. و نکتة این‌که چرا باید رکعت چهارم را، یعنی با استفاده از قرینة خارجی که اگر رکعت چهارم را به نحو متصله بیاوریم، ممکن است این رکعت چهارم مبطل آن ۳ رکعت یقینی باشد، ممکن است این را بیان قرار بدهیم که همین روایت می‌خواهد بگوید آن رکعت منفصل بیاوریم، یعنی می‌خواهد بگوید رکعت چهارم را کاری نکنید که باطل بشود، ممکن است اگر ما آن رکعت چهارم را متصل بیاوریم مبطل باشد، با قرینة خارجی، و روایت دیگری که گفته اگر منفصل، البته اگر با قرینه‌ای که اگر منفصل بیاوریم شارع حتماً به صحت حکم کرده، آن باعث می‌شود که آن رکعت را باید منفصل بیاوریم. بنابراین این روایت با توجه به ادلة دیگری که منفصله بودن را مصحّح واقعی نماز قرار داده، آن می‌توانیم بگوییم که شارع می‌گوید شما رکعت چهارم را به گونه‌ای بیاورید که حتماً ۳ رکعت دیگر را ابطال نکند. احتمال ابطال ۳ رکعت متیقن را هم شارع می‌خواهد جلویش را بگیرد. یک کاری بکند که آن ۳ رکعت به هیچ وجه احتمال ابطال هم در آن نرود، این تنها به این هست که رکعت چهارم به نحو منفصل آورده بشود، به دلیل این‌که، البته می‌گویم چون شارع مقدس رکعت چهارم منفصل را متمم قرار داده، پس بنابراین اگر شما رکعت چهارم را منفصل بیاورید، حتماً آن ۳ رکعت به صحت خودشان باقی ماندند.

این بحث تمام. روایت بعدی که آقای صدر مطرح کرده، روایت اسحاق بن عمار هست که در فقیه وارد شده، این را ان‌شاءالله فردا در موردش صحبت می‌کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان